



تفکر احساسی و شناخت محیطی که اثر در آن شکل میگیرد

از: منوچهر آتشی

صفحات مجله ایران آباد، میدانیست برای برخورد آراء و عقاید مختلف در زمینه های علمی و تاریخی و هنری. از این لحاظ باید اطلاع داشت، نظراتی که نویسندگان در مجله ابراز می دارند، محتمل است با عقاید هیأت تحریریه مبیانت یا موافقت داشته باشد. مقاله «آشتی با تاریخی» که در دو شماره قبل درج شده، این توهم را برانگیخته است که ما هم موافق نظر نویسنده هستیم. امیدواریم جواب ما برای آینده از خوانندگان کافی باشد.

روحی را از ما گرفته بمردار خواری عادت ما میدهد. و کاش فقط عادت ما میداد بدبختانه باید بگویم ما را بمرداری تبدیل می کند و نیروی اندیشیدن را از سلولهای مغز ما میگیرد، نواله دادن بذهن و سبب شدن اینکه بمسائل و موضوعات ادراک شده توجه نماید نتیجه این خواهد بود که ذهن تنبیل شده و جرئت توقف و تأمل بر اندیشه ها و رازهای ناگشوده حیات از او سلب شود. گویا گروهی برای آن زندگی میکنند که «حمال عقاید دیگران» باشند و باین عدم استقلال و «خود نبودن» افتخار نیز بکنند، در مباحث مختلف و در برخورد با آراء دیگران و هنگام اظهار نظر و تفاوت درباره مطلبی یا سنجش ارزشی باد در کلو بیندازند و چنین بفرند که: «امرسون چنین گفته و هگل چنان فرموده است» و موضوع را تمام شده بینکارند. بقول نویسنده ای ایرانی: در این گروه همیشه شخص دیگری اندیشه میکند و حکم صادر نماید.

من بطور وحشتناکی حس کرده ام می توانم سوگند بخورم که عده ای از مردم چنان از مرحله پست شده و در این «بی خودی» غوطه ورنند که فراموش کرده اند مغزی دارند و این مغز منشاء اندیشه است و با همین مغز است که باید فکر کنند، انتخاب نمایند خواستهای خود را بشناسند و در هیاهوی زندگی و هیج و خم دشواریهای حیات راه خود را پیدا کرده و بسوی مقسودی بحرکت در آیند من وقتی بسر نوشت «زندگ» می اندیشم دچار همان تأثر می شوم که امروز بعلمت بیگانگی مردم با هنر نو کریبانگیریم میشود، در چنان موقعیتی از زمان که اعتقادات مردم بازنجیرهایی از قهر و خامی بوضع موجود محیط و شکل جامعه بیوستگی داشت و پندار آنکه: میتوانست غیر از آن باشد که بود، بیش از آنکه ایجاد تعجب کند و وحشت آور بود. آن مرد بینا چنان سخنانی بمیان کشید که امروز نیز باید اطراف خود را پائید و لب بشکلم کشود، او حرفهای تازه و افکار تازه ای عرضه میداشت که ذهن متحجر مردمی که جز وجود محدود خویش چشم انداز دورتری نداشتند نمی توانست آنرا هم کند، مسئله اقتصاد همگانی و تمتع مشترک از مواهب زندگی در قری که «مقرر بود هر ملکی فقط یک

پیش از شروع مطلب تذکر و توضیح موضوعی را لازم میدانم و آن اینست که گویا بعضی نکات در مقاله من تحت عنوان: «آشتی با تاریخی» که در دو شماره قبل مجله درج شده برای عده ای از خوانندگان عزیز ایران آباد ایجاد سوء تفاهم کرده و فی المثل این پرسش را پیش آورده است که: «آیا ما از موزیک کلاسیک لذت میبریم ولی شعر نو بماحظی نمیدهد آدم بی شعوری هستیم؟»

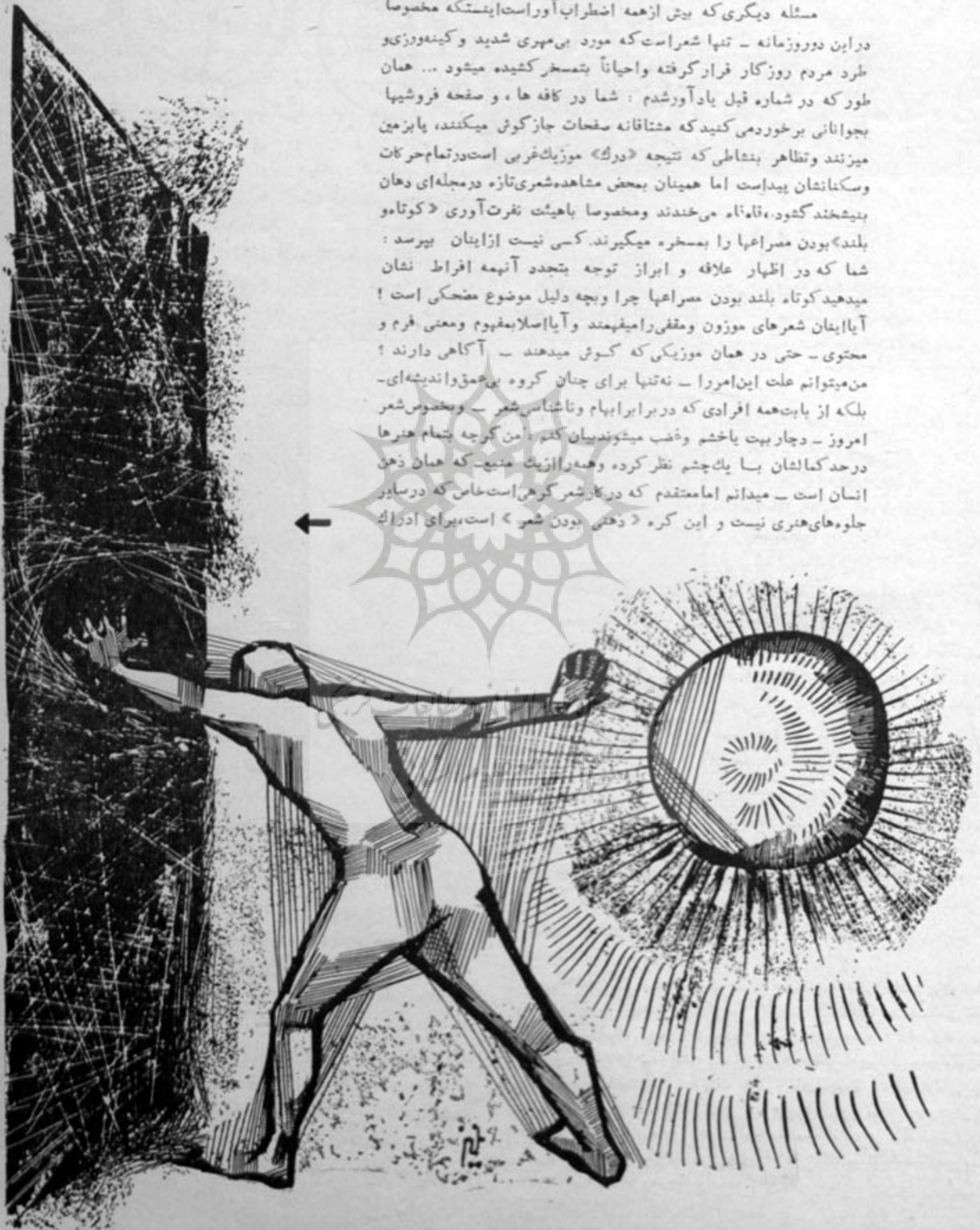
برای روشن شدن مطلب از چنین دوستان از جمله میپرسم: آیا شما که از موزیک کلاسیک محظوظ میشوید و در ذهن لو اندیشه شما آنچنان ورزیدگی و حساسیت و بیداری و بینائی هست که قادرید کلمات و افسانه های بطنین در آمده را بشنوید و تخیل پوینده و جوینده خود را در باغ منالطم سنفونیا بگردش رها کنید و چاوشی دورخیز نتها و نغمه ها را تشخیص داده و پاسخ گوئید و جاده های جنگلی و مشبک صداها را بشناسید و بسوی روشنائی لذت پیش روید آیا چنین شمائی شعر نورا - که بایک تعریف نوعی سنفونی کلمات و استعارات و مفاهیم آشکار تر است - درک نمی کنید و زبان آنرا نمیدانید و آن انصاف در شما هست که پیش خود بگوئید: «شاید چیزی باشد و شاید این بیشه خالی نبوده و پلنگها در آن بخواب خرگوشی رفته باشند» یا اینکه با سلاح انکار قاطع مجهز هستید و مشعر بر این انکار بوده و شعر امروز را بعنوان پدیده ای اسیل نمی پذیرید. اگر پاسخ سؤال اول مثبت باشد ما - من و شما - بایک تفسیر بلندگوی یک واقعیت بوده و عقاید ما همسایه دیوار بدیوار همند و فقط همان یک دیوار فاصله است که آنها را با یک ضربه کلنگ فروریختنی است.

در این صورت میتوانیم دنباله بحث گذشته را از همین نقطه آغاز نموده و بویرانی این دیوار و همه دیوارها همت کماریم و پرسش چرا نمیدانیم را بیاسخی شایسته و بایسته زینت دهیم:

مسئله «بتهام مقیاسها» را در شماره گذشته تقریباً زمینه صحبت قرار دادیم و گفتیم که در سنجش ارزشها پوسیدگی و از کار افتادگی آن ابزار چون دیوارها و حجابهای است که حقایق را از ما پنهان کرده، اشرافیت

ارباب داشته باشد» با آنکه قیل از همه بنفع مردم عادی بود ولی همان مردم عادی پیش از کسانی که منافعتشان در خطر میافتاد او را سنگسار کردند، زیرا مردم وقتی با فکر تازه‌ای بمبارزه برمیخیزند خود را باین دلخوش میکنند که از فکر خود دفاع کرده‌اند! درحالیکه فی الواقع از حماقت خویش دفاع کرده و بر ضد تعالی روحی خویش قیام نموده‌اند.

مسئله دیگری که بیش از همه اضطراب آوراست اینستکه مخصوصاً در این دوروزمانه - تنها شعراست که مورد بی‌مهری شدید و کینه‌ورزی و طرد مردم روزگار قرار گرفته و احیاناً بتسخیر کشیده میشود ... همان طور که در شماره قیل یادآور شدم: شما در کافه‌ها، و صفحه فروشها بچوانانی برخوردار می‌کنید که مشتاقانه صفحات جاز گوش میکنند، پایزمین میزنند و تظاهر بنشاطی که نتیجه «درک» موزیک غربی است در تمام حرکات و سکناتشان پیداست اما همینان بمحض مشاهده شعری تازه در مجله‌ای دهان بنیشخند گشود، قهقهه می‌خندند و مخصوصاً با هیئت نفرت آوری «کوتاه و بلند» بودن مسراعها را بمسخره میگیرند. کسی نیست از اینان بی‌رسد: شما که در اظهار علاقه و ابراز توجه بتجدد آنهمه افراط نشان میدهید کوتاه بلند بودن مسراعها چرا و بچه دلیل موضوع مضحکی است! آیا اینان شعرهای موزون و مقفی را میفهمند و آیا اسلابمفهوم و معنی فرم و محتوی - حتی در همان موزیکی که گوش میدهند - آگاهی دارند؟ من میتوانم علت این امر را - نه تنها برای چنان گروه بی‌عمق و اندیشه‌ای - بلکه از بابت همه افرادی که در برابر ابهام و ناشناسی شعر - و مخصوصاً شعر امروز - دچار بیت یاخشم و غضب میشوند بیان کنم: این گرچه بتعام هنرها در حد کمالاتشان با یک چشم نظر کرده و همه را از یک منبع - که همان ذهن انسان است - میدانم اما معتقدم که در کار شعر گرهی است خاص که در سایر جلوه‌های هنری نیست و این گره «ذهنی بودن شعر» است، برای ادراک



موسیقی ما پیش از آن که نیازی باندیشه داشته باشیم، بیک حس سامعه سالم و آزموده محتاجیم، هماهنگی‌ها را در موزیک با گوش تشخیص میدهیم نه با مغز، همینطور در نقاشی و مجسمه‌سازی و هنرهای تزئینی که چشم ما پیش از ذهنمان دخیل در شناخت اثر مطلوب است ولی در شعر چنین تسهیلی فراهم نیست، شعر چون بیان مفاهیم عمیق فکری و مکاشفات نفسانی و کردش درونی است برای در یافت آن باید اندیشه‌ای سالم، ورزیده، آزاد و تلطیف شده داشت. باید تأمل کرد، تصور کرد، بااستنتاج و استفسار تقریباً فلسفی متوسل شد، باید آنقدر توانا بود که کردش یک واحد فکری را در حیطه دانش شاعر بتوان حدس زد و تعقیب نمود و نیز بتوان نتیجه گیری و پایان بندی کار او آگاهی یافت. بهمین دلیل است که آدمهای بی حوصله را در این عرصه محل جولان نیست، و این قید و شرط مخصوصاً برای خواننده شعرهای امروز شدیدتر و تنگتر است. چون در اکثر شعرهای گذشته که هدف و نتیجه کار شاعر تناسب و هماهنگی کلام، زیبایی الفاظ، جالب توجه بودن و خاطر ربائی ردیف و قافیه و مهارت در صنایع شعری بود، تجربه‌ای و مطالعه‌ای در چنان مواردی کافی بود که شعرشان را فهمید و در حد خود لذت برد. آنها توجه زیادی به زیر و بم احساس و اندیشه و حالات روحی و عاطفی خود یا دیگران نداشتند کار بی‌زحمتی انجام میدادند و بی‌زحمت نیز میشد خواننده خوبی برای شعر آنها بود. این تنبلی و «عادت» بدترک موضوعات سهل چنان ذهن مردم میهن ما را کم حوصله و کم دامنه و خسته و بیزار از تعمق بار آورده که تا با امروز نیز حاضر نیستند چشم انداز دورتری از فکر و تخیل را پذیرفته و چشم درون خود را بر تاریکی ابهام آثار هنری که محتوی نکته‌های بیشمار و بدیعی است خیره کنند و تلاشی نمایند که رازهای مکتوم و رمزهای روح بشری را فهم و حل کنند.

باید آن تقدسی را که «گذشته» با همه آنچه در آن بوده و پدید آورده خط بطلان کشید زیرا همین تقدس و اعتقاد بتغییرناپذیری و کمال افکار و آثار گذشته است که ما را در برابر زیبایی و شکفتی و معنی ظریف و غریب هنر امروز و پذیرفتن آن دچار هراس کرده و بدلتیره میاندازد. گاه شده که گروهی مردم از قبول یک پدیده تازه پیش از آنکه دچار ابهام یا ضعف ادراک شوند گرفتار ترس و احیاناً خوف از سر زنش «پیران قوم» میگردند. گروهی از شعرای جوان و زنده دل مانیز که نیروئی بخلاقه داشتند چون در همان ابتدای امر اسیر تحسین یا تو بیخ و راهمنائی پیران و استادان گشتند در نیمه راه توقف کرده و تنها شکلی ناقص و ابتدائی را پذیرفته و از آینه‌ها که متعلق بآنان بود پشت دیوار سیاه کهنگی چون ساحلی زیبا و نور آمیز انتظارشان را میکشید جدائی گرفتند و حتی بعضی از آنها بهمان دنیای فرسوده و بزم‌های پایمال شده باز گشتند.

سبب دیگر کجی مردم در برابر آثار تازه نحوثروی آوری و توجه و تلاشی آنان برای درک موضوع است. فی‌المثل با همان ابزار محدود فکری که سراغ حل یک معادله میروند برای فهم یک شعر عمیق و گسترده بخود فشار میدهند. در حالیکه باید این واقعیت را از نظر دور نداشت که چگونگی و محیط نفسانی و کیفیت روحی انسان برای ایجاد هر یک از جنبه‌های مختلف و شکل‌های گوناگون فکری فرق کلی دارد، شاعر در موقع پرداختن یک شعر در خود محیطی از تخیل، تفکر، عاطفه و احساسات ایجاد می‌کند و اثری که خلق میشود ترکیبی عجیب و معجونی دلیپذیر و همه جانبه از همه آن مواد و حالات است، در حالیکه برای نوشتن یک مسئله یا معادله ریاضی، فرد ریاضی‌دان تنها از تفکر منطقی و تجربه‌های عینی و ذهنی خود مایه میگذارد پس درک این دو «مسئله» مختلف، مستلزم مسلح بودن

بقدرتها و اسبابی متناسب با هر یک از آنهاست. واضح تر بگویم برای درک مسائلی که جنبه فکری مطلق داشته باشند باید با تفکر منطقی و استنتاج‌های ریاضی و تجربی وارد میدان شد و همچنین برای فهم یک شعر میتوانم «تفکر احساسی» را پیشنهاد کنم، این تفکر آخری وسیع تر بوده اصالت و نجابت بیشتری داشته و از مصالح روحی و عاطفی و منطقی و تجربه زیبایی‌شناسی و غیره محصول شده است.

البته نباید این تصور پیش آید که من به تقسیم بندی و فاصه‌ای میان پدیده‌ها معتقد هستم و آنها را بکلی متنافراًزم میدانم، هرگز چنین نیست، زیرا خود درجائی گفته‌ام که شکل‌های مختلف اندیشه بشری همه برهم تاثیر و با هم همسایگی دارند بلکه خاصیت روحی انسان است که در حالات مختلف و در برابر اوضاع گوناگون و در محیط‌های مخصوص عکس‌العمل‌های متناسب و طبیعی و موافق بسا آن محیط نشان میدهد. ذهن انسان - در حال آزادی و مقید نبودن و در فعالیت و سلامت همه چیز را با رنگ و فرم اصلی و واقعی خود می‌بیند.

اغلب مشاهده کرده‌ایم که وقتی صحبت از شعر، نقاشی، موسیقی یا هر هنر دیگری پیش می‌آید در ذهن گروهی که معتقداتشان پیوستگی جدی و ناشیانه‌ای با مسائل و موارد ابتدائی و محقق‌زندگی دارد انفکاک می‌ماند هنرها و این موارد ایجاد شده با موزیکری خاصی هنر را در تعبیر ناسم شخص و نارسای احساسات قرار داده از واقعیات جدا کرده و بسوزت امری تفننی و تزئینی و بی اعتبار از آن یاد میکنند و با این دشمنی احمقانه هم هنر را که یکی از تجلیات پاک وجود انسانی است و هم احساسات بشری را که از جهانی پایه گذار تفکر و تعقل آدمی است نفی کرده لباس ناموزون بیهودگی بر آن می‌پوشانند این گروه که خود را مستغنی از هر چه «غیر اصولی» است میدانند کسانی هستند که یا ذائقه ادراکشان آنقدر ضعیف است که لذت و مزه پدیده‌های هنری را نمی‌توانند بفهمند یا بواسطه حسادتی پنهان که از توجه بی‌شائبه مردم به پسر مردان در آنها ایجاد شده خود را بنفهمی میزنند، در میان این عده آن دسته از افرادی که خود روزی دست و پائی در این بحر بیکران زده‌اند و بجائی نرسیده‌اند و با اصطلاح میخواستند هنرمند از آب در آیند ولی در اثر مجهز نبودن به سلاح و توشه کافی در نیمه راه از پای افتاده‌اند، بیشتر پیدائی دارند، اینان بزرگوارانه و بی‌تظاهر به بی‌نیازی به همه چیز با خنده تمسخر نگاه میکنند ولی در درون خویش بنحو رفت‌باری میسوزند. گروهی دیگر هستند که این شانس برای آنها هست که با فهم زیباییهای شعری موسیقی و نقاشی و غیره انتذاذی حاصل کنند و بعلمت پختگی و ورزیدگی فکری که در مسائل دیگر دارند قادرند در این زمینه نیز بسکشف و شهودی برسند اما متاسفانه اینان نیز در اثر بعضی مطالعات سطحی علمی مغزشان دچار چنان جمود فلسفی شده که نمی‌توانند جز اصول منظم و مادی زندگی پیرو واقعیات وسیع دیگری باشند که چون هوا و آسمان همه زوایای پنهان و آشکار حیات را فرا گرفته است. برای اینان هر کلمه فقط یک معنی میدهد و بس!

اینان نمی‌خواهند بپذیرند که هنوز بشر تعبیر خاصی برای فعالیت و تکاپوی خویش نیافته و زندگی را نتوانسته است بکلمه خاصی تفسیر کند، در حالیکه نباید غافل بود که زندگی مجموعه‌ای از حرکت و جنبش و سکون و تلاش همه جانبه انسان در همه جهات بیرونی و درونی است. بشر بوجود نیامده که فقط پتک بزند، نان بخورد و رفع نیازهای جنسی کند، بلکه وجود دارد که زندگی کند، عشق ورزد، دوست‌پدارد و در کمال معنی و توسعه اندیشه و تخیل خویش تکاپو کند، هر چه محصول ذهن بشر است و علو و برجستگی وجود او را نشانه‌ایست باید مقدس باشد علم، شعر، فلسفه و هر چه که هست. ●●